



حرف راست

چون من را در کودکی به هیچ جا دعوت نمی کردند، تصمیم گرفتم بزرگ که شدم، بدون دعوت به هر جایی خواستم، بروم.

این هفته تصمیم گرفتم به نشست تخصصی یارانه بروم. داشتند می گفتند که می خواهیم جراحی کنیم. پرسیدم: «من یک سوال دارم.» گفتند: «خب حرفت رو بزن.» گفتم: «شما که می خواهید جراحی کنید، فکر کودکان رو کردین که از خون و خونریزی می ترسن. یکیش خود من که مثلاً بزرگ شدم، ولی می گن توهنوز بچه ای.» یکی شان به دیگران گفت: «راست می گه. شفاف بگید جراحی اقتصادی.» گفتم: «خب درسته که شما همه تون دکتربین و وسایل جراحی استریل گرون شده، ولی درست نیست از نخ و سوزن خیاط ها استفاده کنید تا اقتصادی دربیاد! مردم دردشون میاد.» خنده ای کردند و گفتند: «نه کوچولو. این جراحی اگه هم اقتصادی، فقط روی مرغ و تخم مرغ اثر داره!» گفتم: «خب شما هم هر چی آزمون و خطا دارین، روی این مرغ و خانواده اش پیاده می کنین. مرغ دل داره ها. مگه خودتون خانواده ندارین؟! یکی با خنده گفت: «اونارو صادر کردیم خارج تا اونجا رو هم جراحی کنن!» گفتم: «چه خوب! من شنیده بودم ما بیشتر واردکننده ایم تا صادرکننده.» دیگری گفت: «با این جراحی، هدفمون اینه که واردکننده هارو سر جاشون بنشینیم.» گفتم: «ای بابا! کی سر جاش نشسته که واردکننده سر جاش بشینه!» دیگری با عصبانیت گفت: «حرف دهنه رو بفهم بچه! یعنی ما سرجامون

ننشستیم؟! گفتم: «اختیار دارید. شما که بیشتر صادرکننده اید! بچه هاتون منظورمه!» گفت: «آهان. ما که جامون خوبه! مردم ولی اذیتن! می جابجا شدنشون توی طبقات اذیتشون می کنه! بیان طبقات بالا که چی؟! آرتروز و زانودرد و هزار درد و مرض دیگه! گفتم ارز ترجیحی می خوان جابجا بشن، حداقل پله پله برن پایین! از بالا اومدن راحت تره!» گفتم: «ارز ترجیحی؟! یعنی واردکننده ترجیح می داده چی کارکنه؟! یکی گفت: «بعله! توی کارشون خیلی وارد بودن! حالا می خواهیم مردم رو وارد کنیم.» گفتم: «یعنی از خارج؟! گفت: «نه، یعنی خود مردم با کالابری توی خرید کالا وارد بشن. چیه همش ماکارونی و سویا! یکم گوشت بخرن، بخورن، جون بگیرن! البته حق دارن، آموزش ندیدن! وارد نیستن!» گفتم: «اینکه خوبه، ولی نمی شه حالا که سر واردکننده ها خلوت می شه، بعد این همه سال که صادرات مغزها داشتیم (پسته و فرزندان آقایون)، بگین کمی هم واردات مغزها رو ترجیح بدن؟! فقط لطفاً مغز بادوم هندی نباشه مثل قدیما! چربه، اذیت می کنه. پله های رو به پایین هم چربی نمی سوزونه! همون مغز بادومای خودتون رو که نوه هاتون می شن، از خارج برگردونن بیان کشور رو بسازن! بچه ها که اون جا خودشون رو ساختن!» یکی گفت: «چه فکر خوبی! ما دلمون لک زده برای مغز بادوم! چیه همش ماکادامیا!» دیگری گفت: «حرف راست رو باید از بچه شنید! چلغوز!»



حاضر بودم در جزیره آدمخوارها زندگی کنم، ولی گل به خودی نزنم.

برنامه تلویزیونی



یک سرآشپز:

حاضر بودم در جزیره آشپزخوارها با پیاز و جعفری تزئین شوم، ولی روغن سرخ کردنی حاوی پالم را گرانتر از روغن موتور نخرم.

حاکم امارات:

حاضر بودم در جزیره حاکم امارات خوارها زندگی کنم ولی وقتی پست میذارم جزایر سه گانه مال ماست، کامنت نگذارند برو سر کوچه خودتون بازی کن!

یک سرپرست خانوار:

حاضر بودم در جزیره سرپرست خانوار خوارها زندگی کنم ولی یک میلیون ندهند بگویند حالا هر چند کیسه برنج دوست داشتی برو بخر.

فرزند یک سرپرست خانوار:

حاضر بودم در جزیره گیاهخوارها زندگی کنم ولی خورشت کرفس را به عنوان غذا نخورم.

ب. ز:

حاضر بودم در جزیره اختلاسگر خوارها زندگی کنم، ولی سیستم ها من را دهک یکمی تشخیص دهد تا طعم شیرین پیامک واریز یارانه را حس کنم.